

که ایی طورا!

با مفهوم قرآنی


بیک داستان تخیلی

نویسنده و تصویرگر: کلژوبیت

یک روز گل سرخ توی باغچه صدا کرد: «آهای! همه جمع
شوید! کارتان دارم!»

موجودات باغچه با کنجاوی دورش جمع شدند. گل سرخ
گفت: «از امروز، من رئیس این باغچه‌ام. اگر من نباشم،
این جا دیگر باغچه نیست. فقط یک تکه خاک است.»





همه با تعجب به هم نگاه کردند، ولی چیزی نگفتند.
گل سرخ ادامه داد: «از امروز به بعد، هر کس به درد من
نمی خورد باید از این جا برود. فهمیدید؟»

همه شانه بالا انداختند و بیج بیج کنان پراکنده شدند. گل سرخ
فریاد کشید: «کجا رفتید بی اجازه؟ یکی یکی بیاید بگویند
به چه دردم می خورید. زود باشید ببینم!»



پروانه روی گل سرخ نشست و گفت: «من زیبا و رنگارنگم. این جا
که باشم، باغچه قشنگ تر می شود. دلت می آید بیرونم کنی؟»
گل سرخ سر تکان داد و گفت: «خُب تو بمان. بعدی!»

زنبور دور گلِ سرخ چرخید و گفت: «من ویزوئیز می‌کنم تا حوصله‌ات سر نرود.»

گلِ سرخ با تندی گفت: «خُب تو هم بمان!»

مگس بال‌بال زد و گفت: «من... من برایت ویزوئیز می‌کنم تا از ویزوئیز زنبور خسته نشوی.»

یکی از مورچه‌ها جلو آمد و گفت: «ما باغچه را تمیز نگه می‌داریم.»

حلزون شاخک‌هایش را تکان داد و گفت: «من هم دور باغچه می‌گردم و نگهبانی می‌دهم.»

کفشدوزک و هزارپا و بقیه‌ی موجودات باغچه هر کدام چیزی گفتند.



۷





چند لحظه سکوت شد. گل سرخ پرسید: «تمام شد؟ کسی نمانده؟»
کرم خاکی از توی خاک بیرون آمد و گفت: «چرا، من هم هستم. ولی نمی دانم
چه بگویم. حتما به دردی می خورم، ولی کدامش را نمی دانم.»
گل سرخ عصبانی شد و فریاد کشید: «من توی باغچه ام مفت خور نمی خواهم.
پس باید از این جا بروی! همین حالا!»
کرم خاکی شانه بالا انداخت و سرش را بالا گرفت و یواش یواش دور شد.
حلزون با شاخک هایش از او خداحافظی کرد. بقیه این قدر برایش دست
تکان دادند تا کرم خاکی دیگر دیده نشد.



روزهای بعد، هیچ کدام از
موجودات باغچه به گل سرخ نزدیک
نشدند. گل سرخ هم به روی خودش
نیاورد. اما یک روز صبح، گلبرگ‌هایش را با
ناله باز کرد. آخ و اوخ کرد و گفت: «حالم اصلاً
خوب نیست. ریشه‌هایم دارند خفه می‌شوند.»

پروانه آمد و گفت: «آهان! یادت هست کرم خاکی
چه قدر خاک دورت را سوراخ سوراخ می‌کرد؟»

گل سرخ آرام سر تکان داد. پروانه ادامه
داد: «این طوری هوا به ریشه‌هایت
می‌رسید. اما حالا...»





گل سرخ با ناراحتی فریاد کشید: «پس چرا گذاشتید برود؟ زود بروید دنبالش!»


اما هیچ کس از جایش تکان نخورد. گل سرخ با تندی گفت: «به شما دستور می‌دهم بروید و پیدایش کنید!»

اما کسی به حرفش گوش نکرد. گل سرخ با التماس گفت: «قول می‌دهم دیگر زور نگویم!»

همه دورش جمع شدند و یک صدا پرسیدند: «چه گفتی؟»

گل سرخ کمی سرخ تر شد و حرفش را تکرار کرد. همه با هم یج یج کردند و رفتند.






کمی بعد کرم خاکی برگشت.
به گل سرخ نزدیک شد و گفت: «که این
طور! پس فایده‌ی من برای تو این است!»

گل سرخ با ناراحتی گفت: «حالا خودت را لوس
نکن! زود باش، خاک را برایم سوراخ سوراخ کن!»
کرم خاکی خندید و گفت: «مگر قول ندادی دیگر زور
نگویی؟»

گل سرخ سر پایین انداخت و آرام گفت: «لطفاً.»

کرم خاکی با خوش حالی مشغول
سوراخ کردن خاک شد.



ما (فراوند) آسمان و زمین
و آنچه میان آن دو است را
بیخوده نیافریده ایم...»

قرآن کریم، سوره ص، آیه ۲۷

